

می‌گویند

من محسن رمضانی، در تاریخ ۲۰ تیرماه ۱۳۶۵ در روستای "باغان" از توابع شهرستان "شیروان" در استان خراسان شمالی متولد شدم.

از بدو تولد نایبینا بودم؛ خانواده ما متشکل بود از پدر، مادر و چهار فرزند پسر، که با حقوق کارگری پدرم امراض معاشر می‌کردیم تا اینکه پدرم در سال ۱۳۶۸ و زمانی که ۳ سال بیشتر نداشتیم، مارا بود دستور گفت و به جهان باقی شتافت. از آن پس مادرم اداره زندگی و بار مشکلات ما را بر دوش کشید. "همه زندگی ام را مدیون مادرم هستم"

در سال‌گی به دلیل اینکه امکانات تحصیل در روستا برایم فراهم نبود به کمک اقوام و آشنازیان به تهران آمدم و در مدرسه نایبینان "شهید محبی" مشغول به تحصیل شدم. سال ۱۳۷۷ نقطه عطف زندگی من بود، چرا که خداوند متعال به من لطف کرد و در آزمون بازیگری که آقای "مجید مجیدی" در مدرسه ما برای انتخاب بازیگر فیلم به "رنگ خدا" برگزار کرد از میان هزار نفر انتخاب شدم.

آقای مجیدی در مصاحبه از من خواست که گریه کنم، من هم که آدم بسیار احساساتی هستم و دست به گریه ام مثل زدنی است شروع به گریه کردم تا آنجا که اشک مجیدی را هم در آوردم!

مجیدی گفت «این همان است که من می‌خواستم»، من آدم بسیار احساساتی هستم و الان هم که دارم با شما صحبت می‌کنم و یاد خاطرات گذشته می‌افتم بغضن گلویم رامی‌فشارد.

♦ آقای رمضانی، از فیلم به رنگ خدا و موفقیت‌های آن در عرصه داخلی و بین‌المللی بگویید.

بازی در فیلم به رنگ خدا از ابتدای اسفند ماه سال ۱۳۷۷ آغاز شد و در شهریور ماه ۱۳۷۸ فیلمبرداری آن به پایان رسید و سرانجام در جشنواره فیلم فجر همان سال اکران شد.

این فیلم از همان ابتدا مورد اقبال عمومی چه در داخل و چه در خارج از کشور قرار گرفت تا آنجا که در آمریکا از راه فروش بلیت در فقط ۳۰ سینما، حدود دو میلیون دلار به دست آورد. با توجه به قیمت ناچیز بلیت آن، این مبلغ برای هر سینمایی خاورمیانه ای و بسیاری از سینماهای دیگر به جز فیلم تایوانی انگلی که اسکار سال ۲۰۰۰ را گرفت بی سابقه است. این فیلم جزو فیلم‌های برتر ایرانی است که توانسته است بیشترین جوایز را در داخل و خارج از کشور به دست بیاورد.

♦ شما با بازی در این فیلم چه جوازی به دست آورده‌ید؟

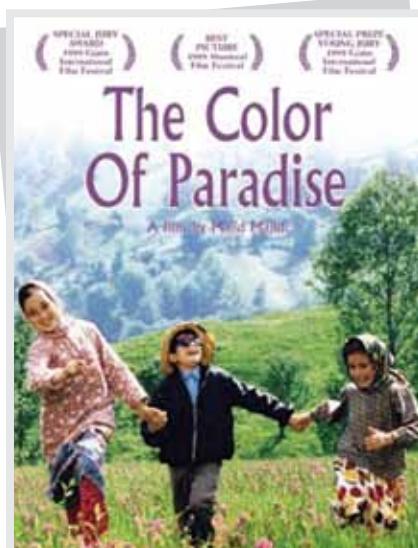
سال ۱۳۷۸ به عنوان بهترین بازیگر جشنواره فیلم فجر شناخته شدم و دیپلم افتخار گرفتم و در سال ۱۳۷۸ به عنوان بهترین بازیگر جشنواره کودک و نوجوان شناخته شدم. در همان سال جایزه بهترین بازیگر نوجوان جشنواره مانیل در فیلیپین را کسب کردم و در سال ۱۳۸۴ هم به عنوان بهترین بازیگر هفته فیلم هند انتخاب شدم.

♦ بعد از به رنگ خدا در چه فیلم‌هایی بازی کردید؟
بعد از بازی در فیلم به رنگ خدا در سال ۱۳۸۰ در سریالی به نام "چراغ‌های خاموش" به کارگردانی "کاظم بلوچی"



سعید شهبازی

محسن رمضانی بازیگر نقش اول فیلم جاودانه "رنگ خدا"، اینکه به عنوان یک همکار روشنگر با استعداد و مهربان، از احترام و جایگاه ویژه‌ای نزد کارکنان بانک شهر برخوردار است. وی از تاریخ ۲۸ شهریور ماه ۱۳۹۰ در تلفخانه ستاد مرکزی بانک شهر فعالیت‌اش را آغاز نموده است و در حال حاضر با مادر فداکارش در خانه‌ای واقع در غرب تهران زندگی می‌کند. محسن کافی است تا صدای یک همکار را یکبار بشنود تا او را برای همیشه بشناسد و تلفن‌های موردنظرش را به اتفاق او وصل کند. محسن همچنین شماره تلفن‌های بسیاری را حفظ است و هر شماره تلفن جدید را به آسانی می‌تواند به خاطر بسپارد.



گفتگو با محسن رمضانی

بازی محسن رمضانی در فیلم رنگ خدا از هر ترند و طرح و ترتیبی عاری است. زیرا او وقتی در یکی از برش‌های اوج فیلم، گریه می‌کند و در عین فروریختن اشک، تصویرش را از جهان ابراز می‌کند و در برابر جوان روشنگری همانند خود قرار گیرد که هم رنگ او است، در ادای نقش خود، در دام ملودرامی نمی‌افتد که سینماهای خاورمیانه و آسیایی به سبب مبالغه‌هایشان که کنند بند دل بیننده را هدف گرفته، بدان آوازه یافته‌اند. آنچه در فیلم رنگ خدا می‌بینیم، بازی نیست؛ نمایش اندوه فطری و زلال است که از دل و برمی‌آید تا لاجرم بر دل بیننده‌گان بنشینند.

و اینک "محمد" کودک نایبینا و ستاره داستان «رنگ خدا» در بانک شهر است؛ او می‌گوید در زندگی به هرچه می‌خواستم رسیده‌ام و حضور در بانک شهر و خدمت به شهروندان نیز عنایتی دیگر از ارسوی خداوند به من بود که هر روز شکر آن را به جای می‌آورم.
محمد داستان «رنگ خدا» از داستان زندگی اش

گفتگو با محسن رمضانی، بازیگر به یاد ماندنی فیلم "رنگ خدا" و همکار شاغل در مخابرات بانک شهر

**حضور در
بانک شهر را
عنایت پروردگار
می‌دانم**

رنگ خدا داستان کشف و شهود "محمد" پسرچه نایینا در دل طبیعت و هستی است؛ فیلم از منظری دیگر داستان مکاشفه پدر "محمد" هم هست. چون منزلگاهی است که پدر هم مورد آزمایش‌های ماورایی قرار می‌گیرد. به یاد بیباوریم صحنه‌ای را که عزیز به پدر محمد می‌گوید: «من نگران محمد نیستم، نگران تو هستم».

محمد که در زندگی در شهر و محل آمزشش مخصوص بوده است در سفر به زادگاهش می‌خواهد طبیعت و هستی را باتمامی و جوش حس و تجربه کند. در دشت، گیاهان و سنگ‌ها را لمس می‌کند و آنها را با حروف می‌خواند؛ عملی که یک انسان بینا از انجام آن توان است و این مسئله بر ارتباط شهودی محمد با طبیعت به عنوان نشانه‌ای معنوی تاکید می‌کند. او به صدای طبیعت به دقت گوش می‌دهد؛ صدای جوجه گنجشک‌ها، دارکوب‌ها و ... یکی از مهمترین ویژگی‌های «رنگ خدا» تاکید بر نماد و معانی ضمنی معنوی و شهودی است. مجید مجیدی (کارگردان فیلم) سعی کرده است در اکثر موارد از نمادگاری رو و سطحی اجتناب کند که می‌توان به استفاده ظرفی از آب (به نشانه پاکی و پالایش) و نور (به نشانه حضور خداوند) اشاره کرد. در نهایت فیلم نوع حرکت دوربین و زاویه‌ای که مجیدی انتخاب کرده به نظر از دید ناظری ماورایی است؛ اوج استفاده از این تمهید را در سکانس زیبای پایانی می‌بینیم؛ عزیز در گذشته است و پدر، محمد را از زندنچار نایینا به خانه می‌برد. محمد سوار پاسب است و پدر افسار اسب را گرفته و در جلو حرکت می‌کند. وقتی می‌خواهد از پل پیگذرند، پل فرو می‌ریزد و محمد و اسب به داخل رودخانه می‌افتد. چهاره پدر را می‌بینیم که با تعجب افتادن محمد را در رودخانه نگاه می‌کند و ابتدا برای نجات محمد مردد است، ولی بعد بر تردید خود غلبه می‌کند و خود را به داخل رودخانه می‌اندازد. نمای نقطه نظر پدر در میان امواج خروشان آب به خوبی موقعیت دشوار و از جان گذشتگی او را برای فرزندش نشان می‌دهد. در این سکانس گویی امواج خروشان پدر را پالایش می‌کند. بعد این صحنه قطعه می‌شود به تصویری از آرامش رودخانه پدر به سمت پرسرش می‌رود و محمد را در آغوش می‌گیرد. ابتدا فکر می‌کند او مرده است. از دید پدر برواز پرندگان را در آسمان می‌بینیم به نشان عروج محمد؛ بعد تصویر آن دو را کنار دریا از ارتفاعی بالا می‌بینیم با حرکت تدریجی دوربین به سمت پایین. به تدریج به آنها نزدیک و نزدیکتر می‌شویم تا به نمای نزدیکی از دست محمد می‌رسیم که به تدریج نور بر آن می‌تابد و دست محمد آرام به حرکت درمی‌آید، گویی نوری الهی از آسمان بر دستش فرود آمده و می‌درخشند و به او جان دوباره می‌بخشد و این نمهای ماورایی است که موکدترین جلوه معنگرا در فیلم است و در پایان فیلم در حقیقت در همین نمایها است که رحمت الهی جاری می‌شود.

وجود احساس کردم.

♦ عکس العمل جامعه و اطراقیان بعد از بازی شما در این فیلم نسبت به شما چگونه بود؟

بعد از اکران فیلم، دیگر "محسن رمضانی" گمنام و ناشناخته نبودم. در خیابان، پارک، فروشکار و یا هر مکان

دیگری همه به من ابراز محبت

می‌کردند. خیلی هزار از من عکس

و یا امضا می‌گرفتند؛ در روستا هم

دید مردم نسبت به من تغییر کرده

بود و همه مرا فردی مهم و توانمند

تلقی می‌کردند. اما شایعات نیز

فراوان بود؛ به عنوان مثال در روستا

شایع کرده بودند که محسن چند

نفر اسکورت دارد و یا ماشین خرد

گلوه دارد؛ اude ای هم می‌گفتند

که محسن با پول دستمزدش توانسته است چندین باغ و

زمین و ماشین بخرد و چندین شایعه دیگر که مجال گفتن

آن در ماهنامه بانک شهر نیست. خیلی هبایر گرفتن قرض

پشت در خانه ماصف کشیده بودند و این در حالی بود که من

برای بازی در فیلم رنگ خدا تدتها روزی هزار تومان دستمزد

می‌گرفتم که در مجموع ۱۸۰ هزار تومان شد.

محسن رمضانی از آزووهایش می‌گوید

یکی از آزووهای من این است که فیلم "رنگ خدا" برای تمامی کارکنان بانک شهر در یکی از سینماهای تهران

پخش شود و من هم بتوانم بخش هایی از فیلم را به صورت

زنده برای همکارانم بازی کنم. من هرچه از خدا خواسته ام

گرفته‌ام؛ امّر کوکی آزو داشتم سوار هوابیما شوم و یادوست

داشتم با خلبان‌ها دوست شوم که الان یک دوست خلبان

دارم؛ در پرواز عسلویه که از سرگفتاری‌ها فیلم

سازی دعوت شده بودم، با خلبان طالبی آشنا شدم که در حال

حاضر از بهترین دوستان من است. دوست داشتم ماشین

داشته باشم که چند سال پیش موفق شدم یک ماشین بخرم،

اما به دلیل مشکلات مالی مجبور

به فروش آن شدم. همچنین زیارت

سرزمین وحی و بارگاه منور پیامبر

اسلام(ص) از دیگر آزووهایم بود

که در سال ۱۳۸۷ به همراه مادرم

به این سفر معنوی مشرف شدیم.

♦ ارتباط شما با همکاران

چگونه است؟

من از همه همکاران راضی

همست. تک تک آنها به من لطف

دارند. من خدا را شکر می‌کنم که در کنار چنین همکارانی به

بانک شهر و مشتريان آن خدمت می‌کنم، از همه آنها تشکر

می‌کنم و آرزوی موفقیت برای این بزرگواران و مجموعه

بانک شهر را دارم. البته تشکر ویژه ای هم از آقای حسین

باجلان و آقای منصور حسنه از همکاران ستادی دارم که

همیشه و در همه حال به من لطف داشته‌اند.

♦ درباره فیلم...

بازی کردم که در ماه مبارک رمضان همان سال از شبکه یک پخش شد. پس از آن در سال ۱۳۸۹ در یک فیلم سینمایی به نام "خیلی‌های آرام" به کارگردانی "کمال تبریزی" و در نقش یک شاهد نایینا بازی کردم که این فیلم تا کنون اکران نشده است.

"احمدی نژاد گفت از تو خیلی گله مندم!"

سال ۱۳۸۶ از سوی موسسه نایینایان "عصای سفید" به همایشی با حضور رئیس جمهوری دعوت شدم. با آغاز همایش، من در زدیفه‌های وسط سال نشسته بودم؛ ناگهان مجری برنامه بدون هماهنگی مرا به روی سن دعوت کرد و مرا در کنار آقای احمدی نژاد نشاند. آقای احمدی نژاد مرا در آغوش گرفت و به من گفت آقای رمضانی من از تو خیلی گله مندم! من هم که شوکه بودم گفتم گله مندم؟ برای چی؟ آقای احمدی نژاد گفت: اشک من در آورده؛ تو بازی بی نظریت در فیلم به رنگ خدا اشک من در آورده!

♦ از خاطرات در فیلم رنگ خدا بگو؟

خیلی جالب است بدانید که چندین سکانس فیلم "رنگ خدا" برگردانی از زندگی واقعی من بود. آقای مجیدی کارگردان بی نظیری است؛ او ساعتها به رفتار و حرکات من و دوستانتم در مدرسه و خوابگاه توجه می‌کرد و گوش‌هایی از فیلم را که اتفاقاً تاثیرگذارترین بخش‌های آن بود از زندگی واقعی من گرفته شد. به عنوان نمونه من در خوابگاه با جا صابونی بازی می‌کدم و در بازی با بچه‌ها از آن به عنوان موبایل استفاده می‌کدم که آقای مجیدی این الگو را در فیلم به کار برد و سکانسی را به آن اختصاص داد. یا اینکه تاثیرگذارترین قسمت فیلم بخشی است که محمد می‌گوید: «هیچکی مندوست نداره»، این بخش نیز از واقعیت گرفته شده است. زمانی که در مدرسه بودم بدليل دوری از خواباده و فشارهای عاطفی و روانی همیشه به بچه‌ها می‌گفتیم که «هیچکی مندوست نداره» که این بخش نیز به فیلم‌نامه منتقل شد.

خاطره‌دیگر اینکه؛ بچه‌های حاضر در فیلم همه‌می‌دانستند که من از سیگار متفرق و به همین دلیل سیگاری‌ها جلوی من سیگار نمی‌کشیدند؛ شاید باور تان

نشود من از بوی سیگار هر فرد

متوجه می‌شدم که چه کسی سیگار

می‌کشد و سریع به او تذکر می‌دادم!

خاطره‌دیگر سکانسی بود که من

باید بچه گنجشک را می‌گرفتم و

به لانه اش در بالای درخت انتقال

می‌دام. راستش را بخواهید من

از پرندگانها و کلا حیوانات خیلی

می‌ترسم؛ اولین باری بود که به

یک پرنده دست می‌زدم، خیلی ترسیده بودم و اگر به این صحنه در فیلم توجه کنید، ترس را در چهره من می‌بینید؛ و همچنین بالا رفتن از درخت که خیلی برای من سخت بود اما تجربه جالی بود.

در سکانسی دیگر محمد باید از روی پل به داخل رودخانه سقوط می‌کرد؛ این کار بسیار پر خطر و با رسک بالا همراه بود. صحنه دوبار تکرار شد و من هر دو بار مرگ را باتمامی